

نان و شراب

اینیاسیولونه، نویسنده ایتالیایی

اینیاسیولونه در ۱۹۰۰ میلادی در منطقه فوجینو - مکان حوادث رمان - به دنیا آمد. تحصیلات مقدماتی او در مدارس مذهبی گذشت؛ اما در سال ۱۹۲۱، به عنوان یکی از بنیان‌گذاران حزب کمونیست ایتالیا معرفی و یکی از سازمان‌دهندگان فعالیت‌های مخفی ضد فاشیستی به شمار می‌آید. پس از بازدید از اتحاد جماهیر شوروی سابق و نقد خویش از آن جامعه و شرایط، در سال ۱۹۳۰ از این حزب اخراج می‌شود؛ اما فعالیت‌های سیاسی خود را ادامه می‌دهد. در سال ۱۹۴۵ با سقوط دولت موسولینی، از طرف حزب سوسیال دموکرات به نمایندگی مجلس برگزیده می‌شود. در خلال سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۸، رمان‌های زیادی، از جمله فونتامارا (۱۹۳۰)، دانه زیر برف (۱۹۴۰)، یک مشت تمشک (۱۹۵۴)، راز لوقا (۱۹۵۶)، روباه و گل‌های کاملیا (۱۹۶۰)، خروج اضطراری (۱۹۶۵) و ماجرای یک مسیحی فقیر (بینوا، ۱۹۶۸) را منتشر می‌کند. نان و شراب یکی از مشهورترین رمان‌های اوست که در سال ۱۳۶۶ هـ ش توسط محمد قاضی به فارسی ترجمه شد. سیولونه در ۲۲ اوت ۱۹۷۸ میلادی درگذشت.

بهانه بخش مهم و قابل توجهی از ادبیات داستانی جهان، وجود مبارک پیامبر خدا، حضرت مسیح (ع)، است. حضور شگفت‌انگیز، نصایح و برخوردهای داستانی او در شرایط مختلف، این امکان و ویژگی را داشته است که نویسندگان برجسته جهان از او غافل نباشند و شأن و شخصیت او را دائماً در نظر داشته باشند. حضور جدی و بنیادین حضرت مسیح در ذهن و زبان مردم اروپا و تجلیل و احترامی که به مناسبت‌های مختلف و از جمله در سالگرد سال مسیحی از او به عمل می‌آید، این قدرت را داشته است که هر کس با توجه به توان و بضاعت خود، مسیح

دکتر حسنعلی پورمند*



اشاره

در این مقاله رمان نان و شراب اینیاسیولونه، نویسنده ایتالیایی، بررسی شده و پس از ارائه خلاصه‌ای از اتفاقات داستان، نویسنده کوشیده است عناصر این رمان را توصیف و موضوع آن را تحلیل کند. نویسنده پیش از تحلیل رمان، به موضوع داستان، پیرنگ، درونمایه، زبان داستان، زاویه دید، شخصیت‌ها و کلام طنز در داستان پرداخته است.

را مطالعه و به عنوان یک شخصیت داستانی، دیگران را در مواجهه با اندیشه‌های او قرار دهد. سیلونه، که خود در مهد تعلیم مسیح به دنیا آمده، مدتی با آن تعلیمات زیسته و ذهن او با بسیاری از آن آموزه‌ها آشنا بوده و وجود آن عزیز را در زندگی فردی و اجتماعی جامعه خویش متجلی دیده است، با همه انتقادهایی که به روحانیت مسیحی داشته، نتوانسته است از زیر آن همه شوکت و شکوه و تأثیر بگریزد.

خلاصهٔ رمان

۱. دن بنه‌دتو، کشیش پیر هفتادوپنج‌ساله، در انتظار جشن تولد خود توسط گروهی از شاگردان قدیم خویش است که خبر داده‌اند به مناسبت سالروز تولدش به دیدنش خواهند آمد. او یک معلم دبیرستانی و اخلاقاً آدمی محبوب است و با این دلیل که به لحاظ مزاجی آدمی علیل است، به خدمت او خاتمه داده شده است. اکنون، او به اتفاق خواهرش، مارتا، در آبادی روکادی مارسی زندگی می‌کند. اقوام دن بنه‌دتو، که از مالکین اراضی سنتی هستند، به دلیل اخلاق خاص او - عدم حمایت از آنان در برابر مقامات دولتی - او را ترک کرده‌اند.

دن بنه‌دتو در آغاز ورود شاگردان - کنجیتوراگو و دکتر نونزیوساکا - به ترتیب سراغ دانش‌آموزان غایب را می‌گیرد. از میان آنان، دن پیچیر، که قرار بوده بیاید ولی هنوز نیامده است، درس روحانیت مسیحی خوانده و در یک اسقف‌نشین مشغول انجام وظیفه است. او با ورود خود، به بهانهٔ دیر آمدن، نوشتن مقاله‌ای تحت عنوان «بلای عصر ما» را پیش می‌کشد: «بلای عصر ما بی‌عصمتی در طرز لباس پوشیدن است».

دن بنه‌دتو در مخالفت او می‌گوید: بلای عصر ما فقدان صفا و صمیمیت بین انسان‌هاست؛ نبودن اعتماد بین آدم‌هاست (ص ۳۹).

دن بنه‌دتو در ادامهٔ سخن با شاگردان، سراغ بهترین شاگرد خود، پیتر و سپینا، را می‌گیرد؛ کسی که می‌خواست کشیش بشود، ولی سر از سوسیالیسم درآورد و اکنون در شرایط مخفی زندگی می‌کند.

۲. یک روز صبح، دهقان جوان، مولاتزو کاردیله، با مراجعه به دکتر نونزیو ساکا از او می‌خواهد که برای معالجهٔ بیماری به همراه او به روستای آنها بیاید. ساکا با ورود به روستا متوجه می‌شود که بیمار، همان پیتر و سپینا است. سپینا در طولیله‌ای دور از چشم مردم و حکومت، با بیماری دست به گریبان است. دکتر ساکا، دوست دبیرستانی او، در آغاز از دیدن و معالجهٔ او اکراه دارد؛ ولی بالاخره می‌پذیرد که او را ببیند. خاطرات دوران دبیرستان زنده می‌شود و عاملی برای پیوند عاطفی‌ای دوباره می‌گردد. رابط سپینا با دنیای خارج، کاردیله است؛ کسی که برای او «یک حلقهٔ دراز گردهٔ نان و یک قرابه شراب آورده است (ص ۶۳). در ملاقات بعدی، ساکا، برای اینکه دوست مبارز خود را در امنیت به نقطهٔ دیگری منتقل کند، برای او یک دست لباس کشیشی می‌آورد؛ اما سپینا از پوشیدن آن اکراه دارد. در نهایت، سپینا لباس را می‌پوشد. دکتر ساکا می‌گوید: «بره برای آنکه پاره‌اش نکنند، به جلد گرگ می‌رود» (ص ۶۵).

پس از پوشیدن لباس، دکتر ساکا نام دن پائولو را برای سپینا انتخاب می‌کند.

۳. دن پائولو، پس از ده سال غربت از وطن، به قصد رفتن به کلیسایی در دوردست‌ها، از مخفیگاه خود بیرون می‌آید. درشکه‌چی او را در قریهٔ فوسادی مارسی، در جلو مهمانخانهٔ تورنسل پیاده می‌کند و می‌رود. شب‌هنگام است و کشیش خسته از راهی طولانی می‌خواهد. روز بعد، هنگام ظهر، موقع نهار خوردن، ناچار است به سخنان صاحب مهمانخانه، زنی بیوه به نام بره نیچه جیراسوله، گوش دهد. زن از او می‌خواهد برای کسانی که خطا کرده‌اند، درخواست بخشایش کند؛ اما او دائماً می‌گوید: «متأسفم، من جزو این کشیش‌نشین نیستم» (ص ۷۷). با آمدن ماگاشیا، گاریچی پیر، و با استفاده از فرصتی مناسب، کشیش سوار بر گاری او به روستای پیتراسکا، در کنار کلیسایی که سی سال است کشیشی به آنجا نرفته است، در نزدیکی مسافرخانهٔ ماتالنا، پیاده می‌شود. ماتالنا، یکر است او را به اتاقتی که برای وی از قبل آماده کرده است، می‌برد و از خستگی مفرط به خواب می‌رود.

۴. دن پائولو بستری است و از تب می‌سوزد. صبح یکشنبه است و قرار است مراسم نام‌گذاری خری برگزار گردد. اواخر ماه مه است و وضع مزاجی دن پائولو بسیار بد است. برای رهایی از یکنواختی زندگی، چند کتاب که از دکتر ساکا گرفته و مربوط به شرح حال قذیسین و کتاب دعاست را مطالعه می‌کند. او سعی می‌کند که دور از چشم مردم زندگی آرامی داشته باشد؛ بنابراین به هیچ کدما از درخواست‌های اهالی برای خواندن دعا واقعی نمی‌نهد. کشیش نمی‌خواهد که برای خواندن دعا مردم را بپذیرد؛ زیرا احتمال می‌دهد که این کار جنبهٔ معرکه‌گیری پیدا کند و نیروهای امنیتی او را شناسایی کنند. با ورود بیان کینا و اعلام شفای خود به دست کشیش، شرایطی تازه ایجاد می‌شود. کریستینا در یک گفت‌وگوی کوتاه با کشیش، باعث پیوند او با دنیای گذشته‌اش می‌شود:

«آیا ممکن است در زندگی سیاسی شرکت جست و خویشتن را در خدمت یک حزب گذاشت و در عین حال صادق و صمیمی باقی ماند؟ آیا حقیقت برای من تبدیل به حقیقت حزبی نشده است؟ آیا عدالت برای من عدالت حزبی نیست؟» (ص ۱۳۱).

۵. کریستینای راهبه وارد زندگی دن پائولو می‌شود. دن پائولو با احتیاط، خاطرات دوران جوانی خود و بحران فکری‌ای که وی را در سال ۱۹۱۹ به سوی سوسیالیسم کشاند را بازگو می‌کند. با بارش سنگین باران و زبان‌هایی که به خانه‌ها و مزارع می‌آید، سؤال‌های اساسی از کشیش آغاز می‌شود. سؤال مردم نشان از عصبانیت آنها دارد:

«اگر باران در دست خدا نیست، پس چه چیزی در دست اوست؟ اگر او اختیار باران را دارد و به توفان اجازه می‌دهد که دسترنج مردم بیچاره را خراب کند، پس این چه خدایی است؟ آیا دستگاه عدالتی وجود ندارد که خدا از آن حساب ببرد؟» (ص ۱۴۲).

کشیش پاسخی برای مردم عصبی ندارد. به مسافرخانه برمی‌گردد. خوابش نمی‌برد.

مردم علی‌رغم مصیبتی که به آنها وارد آمده است، اعتقادات خود را دارند. آنها می‌گویند که این مصیبت به خاطر گناه کبیره‌ای است که در مأمَن گناهکاران در نزدیکی مسیل به وقوع پیوسته است. دن پائولو و کشیش دن چپیرانو برای حل مشکل به خانه بیان کینا (مأمَن گناهکاران) می‌روند. در آغاز آنها از کشیشان خوراکی طلب می‌کنند؛ اما دن چپیرانو آنها را به پایی موعظه می‌کند. آنها دست‌خالی برمی‌گردند و قرار است که دن پائولو با خانواده آلبرتو برای ازدواج او با بیان کینا صحبت کند.

او به خانه کولامارتینی می‌رود. دن پاسکال، پدر خانواده، از او می‌پرسد: «شما دن بنه‌دتو کشیش روکادی ماری را می‌شناسید؟» دن پائولو طفره می‌رود. در فرصتی مناسب، او کریستینا را در جریان رفتن خود به مأمَن گناهکاران و گفت‌وگو با آلبرتو می‌گذارد؛ اما پاسخ کریستینا برای این ازدواج منفی است. آنها این ازدواج را ننگی برای خانواده خود می‌دانند؛ اما دن پائولو از دست کریستینا به خاطر موضع‌گیری‌های او به شدت عصبانی می‌شود:

«خداوند کسانی را غنی آفریده است و کسانی را فقیر. هرکس باید به قسمت خود راضی باشد» (ص ۱۶۴).

کشیش به مسافرخانه خویش برمی‌گردد.

۶ ماهها می‌گذرد. دن پائولو سعی می‌کند با مردم عادی بیشتر بجوشد. او به مرور خاطرات خویش و نقشی که تحت تأثیر کشیش دن بنه‌دتو داشته و روزگاری که خود بوده، یعنی پیتر و سپینا و نامی که با آن زندگی می‌کند، یعنی دن پائولو، می‌پردازد؛ در جریان زندگی مردم قرار می‌گیرد و کاری برای آنها نمی‌تواند انجام دهد. او خود را در شرایط مضحکی می‌بیند؛ نه نقش یک انقلابی را دارد و نه یک کشیش. بنابراین تصمیمی خطرناک می‌گیرد. دن پائولو دست به انتخاب می‌زند؛ در اولین گام، جوانی را برای سخن گفتن انتخاب می‌کند:

«می‌خواستم با تو حرف بزنم؛ می‌خواستم بدانم عقیده تو درباره بعضی چیزها چیست؟» (ص ۱۷۴).

به خانه او می‌رود؛ اما توسط ماتالنا متوجه می‌شود که او کر و لال است. به مهمانخانه محل اقامت خود برمی‌گردد. کشیش، آرام آرام به میان مردم می‌رود و به آنها نزدیک می‌شود. خانم معلم روستا با آوردن روزنامه اخبار رم، سعی می‌کند مردم را از وقایع روز آگاه کند. یک روز او در کنار دن پائولو، از انقلاب دهقان‌ها و نجات کشور از دست کمونیست‌ها سخن می‌گوید. او کمونیست‌ها را خرابکارانی که به مزرعه مردم می‌ریزند تا آنها را آتش بزنند، معرفی می‌کند (ص ۱۹۰). آنتی فونا - کشیش کبوشی - که در حال جمع‌آوری صدقه است، در مسافرخانه با دن پائولو سخن می‌گوید. کشیش می‌پرسد:

- چرا صدقه کم می‌دهند؟ مگر دین و ایمان مردم کم شده است؟!

- اکنون در جلگه بیمه دایر شده است. وقتی من چیزی به رسم صدقه برای سن فرانسوا می‌خواهم تا سن فرانسوا محصول ایشان را از تگرگ محفوظ بدارد، در جواب به من می‌گویند: محصول بیمه است (ص ۱۹۵).

دن پائولو برای نزدیکی بیشتر به مردم از هر فرصتی استفاده می‌کند. در یک روز که نیکلاچیکاوو به عنوان نماینده مورد اعتماد دهقانان اجاره‌دار پیتراسکا به فوسا احضار شده است تا در جلسه انجمن سندیکای دولتی کشاورزان شرکت کند، به خانه برمی‌گردد و بلافاصله به دیدار او می‌رود. نیکلا آدمی ساده‌دل است و بنابراین موافق کامل برنامه‌های دولت. دن پائولو دست‌خالی برمی‌گردد.

روزنامه دیواری اخبار رم به در کلیسا چسبانیده شده و کسی روی آن نوشته است: «اخبار دروغ رم!» به اطلاق خود برمی‌گردد. یادداشت‌های خود را نگاه می‌کند؛ زندگی خود را مرور می‌کند؛ کاغذها را ریز ریز می‌کند؛ آنها را در آتشی که ماتالنا برای پختن شام افروخته است، می‌ریزد و می‌گوید: من فردا خواهم رفت.

۷. کشیش به اتفاق دن پاسکال به فوسا می‌رود. او در این اندیشه است تا لباس کشیشی را کنار بگذارد (ص ۲۱۱). در راه، مردی به نام دن جنزیو، از آشنایان دن پاسکال، سوار درشکه می‌شود. او از وضع موجود شکایت دارد و معتقد است که همه آنها به گرو گرفته شده‌اند (ص ۲۱۴). در راه، آنها مردمی را می‌بینند که به سوی سن دومینیک می‌روند. دن پاسکال توضیح می‌دهد که سن دومینیک مردم را از گزند مارگزیدگی حفظ می‌کند (ص ۲۱۵).

درشکه به فوسا می‌رسد و کشیش در جلو مسافرخانه تورنسل (تورنسل) پیاده می‌شود. دن پائولو تصمیم می‌گیرد که با نوشتن نامه‌ای به دکتر نونزیوساگا، از او بخواهد که به نزدش بیاید. در آنجا زابالیا، وکیل دعاوی، که روزگاری رهبر سوسیالیست‌های افراطی آن منطقه بوده است را ملاقات می‌کند. مردی که به فصاحت و بلاغت نیز مشهور بوده است. او از دن پائولو می‌خواهد که در خانه آنها با هم ناهار را صرف کنند. کشیش سعی می‌کند که اطلاعاتی درباره وضع سوسیالیست به دست آورد. در میان صحبت، دن پائولو به او می‌گوید: شما قهرمان هستید؟ و او جواب می‌دهد: قهرمانی ناشناخته. پس از ناهار، فرمانده گارد شهری به اتفاق دو نفر (داروفروش و جنزیو، عضو مالیه) برای دیدن زابالیونه می‌آیند. در حین صحبت، فرمانده گارد شهری از زابالیونه می‌پرسد: شما مردی به نام پیتر و سپینا می‌شناسید؟ و او پاسخ منفی می‌دهد. پس از گفت‌وگوی ساده از اوضاع، کشیش و داروفروش از خانه زابالیون بیرون می‌آیند. بیان کینا که از آمدن دن پائولو باخبر شده است، به دیدن او می‌آید. کشیش از او می‌خواهد که او را به ویلای چهارفصل، جایی که پسر داروفروش به آنجا رفت و آمد می‌کند، ببرد. در آنجا، او با جوانان انقلابی برخورد می‌کند و از انقلاب دوم سخن به میان می‌آید و کشیش نیز این راه‌حل را تأیید

می‌کند. پمپتو می‌گوید: چه کسی تصور می‌کرد که ما برای انقلاب دوم کشیشی همراه خود داشته باشیم؟

بیان کینا در تصحیح سخن او می‌گوید: دن پائولو کشیش نیست؛ بلکه از قدسین است.

پمپتو می‌گوید: در همه انقلاب‌ها کشیشانی بوده‌اند که با ملت همداستانی کرده‌اند (ص ۲۴۷).

کشیش دلش می‌خواهد در تنهایی با پمپتو صحبت کند. آنها مسافت زیادی را با هم سخن می‌گویند و خسته و کوفته از مسیری که رفته‌اند، بازمی‌گردند. کشیش از اینکه توانسته است با او هم‌سخن شود، شادمان است و می‌گوید: سنگ اول گذاشته شده است (ص ۲۵۱).

۸. دکتر ساکاطی یادداشتی به دن پائولو از رفتن پیش او عذرخواهی می‌کند. او یادداشت را می‌سوزاند و آماده رفتن به رم با قطار می‌شود.

او تلاش می‌نماید تا در میان کارگران تکیه‌گاهی برای مبارزه پیدا کند. در ایستگاه ترمینی، با لباس کشیشان از نگاه تیزبین پلیس می‌گریزد؛

اگرچه برای ارتباط با آشناپان، همین لباس برای او نگرانی‌هایی به وجود می‌آورد. او با ورود به یک کلیسا و در فرصتی مناسب، لباس‌هایش را

عوض می‌کند و به شکل یک شهروند عادی درمی‌آید. به این ترتیب، دن پائولو سپادا دوباره پیتر و سپینا می‌شود. او به خانه لامرا، نوکر قبلی

خانواده خود، می‌رود و از او می‌خواهد که مردی به نام رومئو را با نشانی‌ای که به او می‌دهد، پیدا کند. شب را در خانه لامرا می‌گذراند

و فردا صبح به محل قرار خود با رومئو می‌رود. از او اطلاعاتی درباره دوستان قدیم می‌گیرد و رومئو از او می‌خواهد که فردا عصر، در موقع

تعطیلی کار او، به همانجا برگردد. سپینا پس از گشتی در شهر، به خانه لامرا برمی‌گردد و او را با دست شکسته و کتک‌خورده می‌بیند. لامرا

سعی می‌کند که علت این اتفاق را به او نگوید. او در اتفاقی ساده

با دیدن آکیل، دوست قدیمی خود، به خانه‌اش می‌رود. فردا با تأخیر به محل قرار برمی‌گردد. در این ملاقات، سپینا از رومئو می‌خواهد که

عملیاتی فکر کند و شرایطی را به وجود آورد تا مقرر فرمانداری را منفجر کند. سپس به دیدن اولیوا می‌رود؛ دوست دوران دانشجویی خود. اولیوا

کاملاً تغییر انگیزه و عقیده داده است. او معتقد است که: «تمام انقلابات، بدون استثناء، به صورت نهضت‌های آزادی‌بخش شروع شده، ولی به

استبداد انجامیده است». سپینا در جواب می‌گوید: «تمام آن انقلابات خیانت کرده‌اند؛ ولی ما می‌خواهیم انقلابی به وجود بیاوریم که خیانت

نکند» (ص ۲۷۶).

چند روز بعد، انفجاری رخ می‌دهد که احتمال داده می‌شود اولیوا در آن نقش داشته است. رومئو از سپینا می‌خواهد که شهر را سریعاً ترک

کند. او با لباس میدل به طرف ایستگاه راه‌آهن می‌رود.

۹. دن پائولو سپارا به فوسا برمی‌گردد. دولت موسولینی در تدارک جنگ علیه حبشه و در نتیجه بسیج عمومی است. مردم از این مسئله

استقبال می‌کنند. دن پائولو احساس می‌کند که شکست خورده و از پا درآمده است. از نظر او، بحث و استدلال با توده بینوایان غیرممکن

است؛ بنابراین تنها نظاره‌گر اتفاقات می‌ماند. او از فرصت استفاده کرده و با زابالیونه، وکیل فعلی و سوسیالیست قدیمی، وارد گفت‌وگو می‌شود.

دن پائولو از زبان او می‌خواهد بشنود که آیا در بین کافون‌ها عناصر ضد جنگ وجود دارد؛ اما چیزی دستگیرش نمی‌شود. بنابراین پس از ناامیدی

از رفتار مردم، تصمیم می‌گیرد که در فرصتی مناسب، با زغال روی باجه بلیط‌فروشی ایستگاه راه‌آهن بنویسد: «تابود باد جنگ! زنده باد آزادی!»

و بر روی پیه‌های صاف و صیقلی کلیسا نیز می‌نویسد: «مرگ بر پاپ که طرفدار جنگ است» (ص ۳۳۶).

به مهمانخانه برمی‌گردد و مانند یک بیمار روی تخت می‌افتد.

۱۰. او دچار بی‌حالی شدیدی شده است؛ نقطه اتکایی برای افکار خود نمی‌یابد. در کمال ناامیدی می‌گوید: من خسته و سرخورده‌ام

(ص ۳۴۵).

زمزمه شعارها در بین مردم شنیده می‌شود. جست‌وجو برای نویسنده شعارها آغاز می‌شود. ظاهراً پمپتو می‌داند که شعارها را چه کسی نوشته

است؛ به شهر می‌رود تا نویسنده را لو بدهد. کشیش تصمیم می‌گیرد که فرار کند. از قرار معلوم، نویسنده شعارها مردی ناشناس است که از

روستایی در آن نزدیکی آمده و رفته است و قابل شناسایی نیست. دن پائولو برای ادامه مبارزه تصمیم می‌گیرد انبار هیزم عموی خود را در ده

خود، اورتا، آتش بزند. کشیش پیر می‌آید و از او می‌خواهد که با هم به کلیسا بروند؛ او می‌پذیرد. در بازگشت از کلیسا، ازدحام مردم توجه او را

جلب می‌کند. معلوم می‌شود که دو نفر از اهالی روستای مجاور را به جرم نوشتن شعارها گرفته‌اند و اکنون در بخشداری محبوس می‌باشند. برای او نامه‌ای از سوی دن بنده‌تو، می‌آید. دن پائولو با لباس میدل به سوی او می‌رود. استاد او سخن از خدا و ذات باری تعالی می‌گوید. استاد قدیمی

بهانه بخش مهم و قابل توجهی از ادبیات داستانی جهان، وجود مبارک پیامبر خدا، حضرت مسیح (ع)، است. سیلونه، که خود در مهد تعالیم مسیح به دنیا آمده، مدتی با آن تعلیمات زیسته و ذهن او با بسیاری از آن آموزه‌ها آشنا بوده و وجود آن عزیز را در زندگی فردی و اجتماعی جامعه خویش متجلی دیده است، با همه انتقادهایی که به روحانیت مسیحی داشته، نتوانسته است از زیر آن همه شوکت و شکوه و تأثیر بگریزد

بهانه بخش مهم و قابل توجهی از ادبیات داستانی جهان، وجود مبارک پیامبر خدا، حضرت مسیح (ع)، است. سیلونه، که خود در مهد تعالیم مسیح به دنیا آمده، مدتی با آن تعلیمات زیسته و ذهن او با بسیاری از آن آموزه‌ها آشنا بوده و وجود آن عزیز را در زندگی فردی و اجتماعی جامعه خویش متجلی دیده است، با همه انتقادهایی که به روحانیت مسیحی داشته، نتوانسته است از زیر آن همه شوکت و شکوه و تأثیر بگریزد

کتاب ماه ادبیات شماره ۱۳۸۸

احساس خوبی به او دست می‌دهد. به روستا برمی‌گردد. پس از مدتی، دن بنه‌دتو کسی را به سراغ او می‌فرستد و از او می‌خواهد که اعترافات خود را برای دن پائولو نیز تکرار کند. اکنون این اتفاق افتاده است. از آن پس، محل اقامت او مکان اعترافات می‌شود. تب و تاب اولیه بسج عمومی جنگ فرو نشسته و آرامش نسبی بر پیتراسکا حاکم شده است. بچه‌ها به دو گروه افریقایی و ایتالیایی تقسیم شده و با هم بازی می‌کنند. از دن بنه‌دتو می‌خواهند که مراسم کلیسا را به جای آورد. کریستینا و موریکا او را همراهی می‌کنند. در کلیسا، حال او به هم می‌خورد و کشیش می‌میرد.

۱۲. موریکا، حوادث پس از مرگ دن بنه‌دتو را برای دن پائولو گزارش می‌کند. احتمال دخالت غیر در مرگ دن بنه‌دتو داده می‌شود. آن دو در خارج روستا در امتداد رودخانه قدم می‌زنند. پلیس در تعقیب آنها می‌باشد. موریکا به دن پائولو می‌گوید که انجمن ادبی تشکیل داده است و دن پائولو تعجب می‌کند. این انجمن پس از مرگ دن بنه‌دتو و برای گفتن حقیقت مرگ او اعلام موجودیت کرده است، آنها در روستا روی دیوارها می‌نویسند که: دن بنه‌دتو مسموم شده است (ص ۴۲۷). به دن پائولو اعلام می‌شود که دن بنه‌دتو، خواهرش و او را وارث خویش معرفی کرده است. نامه‌ای از رم می‌رسد که رومئو توقیف شده است. در این نامه نوشته شده است که: «اگر می‌آیی، احتیاط کن و بیا به خانه کلوچی» (ص ۴۳۹).

دن پائولو عازم رم می‌شود. با لباس مبدل - پیترو سپینا- از ایستگاه راه‌آهن به خانه آئیناچی کلاهدوز، دوست موریکا، می‌رود. توسط او، آمدنش را به زن کلوچی خبر می‌دهد. پس از ملاقات با آئینا، از او می‌خواهد که به دیدن موریکا برود. موریکا دستگیر شده است. روستا شلوغ و به‌هم‌ریخته است. خبر به دن پائولو می‌رسد و تصمیم می‌گیرد که به مارسیکا، روستای خود، برگردد. در بازگشت متوجه می‌شود که موریکا مرده است. به خانه موریکا می‌رود. در آنجا، بیان کینا به او می‌گوید که شناخته شده است و باید فرار کند. او به پیتراسکا می‌رود. در آنجا کریستینا به او می‌گوید:

- حقیقت را به من بگوئید. آیا راست است که شما پیترو سپینا هستی؟

- بلی (ص ۴۶۷).
بنابراین در فرصتی مناسب از محل می‌گریزد. به کجا؟ احتمالاً به کوه. کریستینا با مقداری لباس و غذا به دنبال او می‌رود؛ او را نمی‌یابد. شب می‌شود. او را فریاد می‌زند؛ صدایی نمی‌آید. از دوردست‌ها زوزه گرگ‌ها شنیده می‌شود. کریستینا زانو می‌زند. چشم فرو می‌بندد و علامت صلیب می‌کشد.

موضوع داستان

موضوع داستان، تحلیلی روایت‌گونه از حضور یک انقلابی با اندیشه‌ای مغایر اعتقادات مردم، رفتار مردم عادی با سیاست رایج و

برای او می‌گوید که: کلیسا از واقعیت مذهبی، افیونی برای تخدیر مردم بیچاره ساخته است (ص ۳۶۹). دن پائولو فرصت را غنیمت می‌شمارد و در بحثی هیجان‌انگیز، او را همراه خود می‌بیند:

- باید مواظب بود که اراده نبرد، ما را به تصنع و توهم و تجرید نکشانند. باید از دودین به سوی پیروزی ظاهری حذر کرد. دردی که من در محیط خود مشاهده می‌کنم، چیزی است عمیق‌تر از سیاست (ص ۳۸۱).
در بازگشت از خانه دن بنه‌دتو و در مسیر بازگشت، این جمله استاد خود را زمزمه می‌کند که: «هر کاری فصلی دارد. با بیتابی نمی‌توان فصل انگورچینی را به پیش انداخت» (ص ۳۸۳).
دن پائولو تصمیم می‌گیرد که به رم برگردد.

۱۱. تا جای مناسبی برای او توسط رومئو در رم تهیه شود، دن پائولو در پیتراسکا برمی‌گردد. مردم در حال درست کردن نان می‌باشند که جوانی با نامه‌ای از سوی دن بنه‌دتو می‌آید و سراغ او را می‌گیرد. در آغاز دن پائولو از او می‌خواهد که اگر برای اعتراف آمده است، او این کاره نیست، ضمن اینکه نمی‌خواهد او را برنجانند، از سابقه آشنایی او با دن بنه‌دتو می‌پرسد و همین مسئله باعث می‌شود تا جوان شرح زندگی خود را برای دن پائولو بگوید.

جوان پس از افت و خیزهای فراوان در زندگی، از جمله درس خواندن در رشته ادبیات، انزوای کامل از دانشجویان به دلیل کمرویی، فقر شدید مالی، جذب در گروه‌های سیاسی و انقلابی، همکاری با پلیس، عاشق شدن، بازگشت به روستای خود و کار کردن بر روی زمین، عاقبت گمشده خود را در وجود دن بنه‌دتو می‌بیند و در نزد او، داستان زندگی خود را برملا می‌سازد. کشیش او را به گرمی می‌پذیرد. با این اعتراف،

قدرت کلیسا می‌باشد؛ قدرتی که علی‌رغم حضور جدی در ذهن معتقدان خود، کوچک‌ترین واکنشی در برابر تصمیمات سیاسی ندارد. نگاه سیلونه در این رابطه، نگاهی نمایشی است و به تحلیلی ژرف و موشکافانه منجر نمی‌شود. نگاه نمایشی سیلونه در این رمان بدین گونه است که او با قدرت، به نمایش سطحی مرگ دن بنه‌دتو از شخصیت‌های محوری رمان می‌پردازد. اما چگونه این مرگ سازماندهی و اجرا می‌شود، مورد کنکاش قرار نمی‌گیرد.

پیرنگ

گره اصلی رمان، تنهایی و عدم توانایی در ایجاد رابطه با توده مردم برای هشیار نمودن آنان از عواقب فاشیسم و آماده‌سازی برای انقلاب است؛ مشکلی که اتفاقاً حکومت در متقاعد کردن مردم به جنگ با حیشه و بسیج آنها موفق جلوه می‌کند. نویسنده با قرار دادن شخصیت اصلی رمان در موقعیت‌های مختلف، نظر او را درباره آدم‌ها و اندیشه‌های رایج زمانه و نحوه برخورد آنها با موقعیت سیاسی و اجتماعی ارائه می‌دهد. کشمکش اصلی رمان، چگونگی همراهی طبقه تحصیل کرده و دوستان خود با حکومت و در واقع، زندگی کردن، بدون درک حیل‌های حکومت است. او که سعی می‌کند نوعی صداقت انقلابی را چاشنی اندیشه‌های قهرمان رمان خود کند، در نهایت از این مسئله به راحتی می‌گذرد که زندگی دن پائولو و زنده ماندن او، در واقع توسط مردمی تأمین می‌شود که به مذهب معتقدند؛ ولو اینکه برای این مذهب، تحلیلی عالمانه ارائه ندهند. تاریخ نیز نشان داد که سوسیالیسم از جامعه جهانی و در محل تولد خود، در نطفه خفه شد و این در حالی است که مذهب و کلیسا در ایتالیا همچنان به معوظه مؤمنان به حضرت مسیح (ع) مشغولند. شایان ذکر است که در بسیاری از موارد، دن پائولو هم در مقابل ایمان مردم شدیداً کم می‌آورد.

درونمایه

ذن و شراب دارای درونمایه‌های مذهبی، با تردیدهایی در روایتی است که کلیسا از مسیح (ع) دارد. عدم حضور و یا در حاشیه بودن تعالیم مذهبی در زندگی اجتماعی، آن چیزی است که شخصیت اول رمان را به سخنی تازه در مناسبات اجتماعی، یعنی پذیرش سوسیالیسم، وادار کرده است؛ و این در حالی است که او از دغدغه‌های مسیح برای رهایی انسان سخن می‌گوید.

زبان داستان

زبان نویسنده، زبانی پخته و روان است. او اگرچه ناگزیر است که با افراد مختلفی از طبقات اجتماعی سر و کار داشته باشد و هر جا که لازم باشد، دست آنها را بگیرد و وارد داستان نماید و یا آنها را خارج نماید، اما زبانش شکسته نشده و با استحکام و صلابت، خود را تا انتها حفظ می‌کند. این زبان که پیگیر یک اندیشه است، روایت حوادثی است که خود دیده و تجربه کرده است. بنابراین با تسلطی اعجاب‌برانگیز، قهرمان داستان خود را در مسیری که می‌خواهد، هدایت می‌کند. شگفتی تسلط نویسنده بر زبان، این است که او با آوردن شاهد مثال‌هایی، نشان

می‌دهد که هم به زبان سیاسی و اجتماعی سوسیالیسم و هم به زوایای کتاب مقدس و زبان کشیشان با مردم آشناست.

زاویه دید

زاویه دید رمان، دانای کل و چشم او بینا بر کل حوادث است. از آنجایی که شخصیت اصلی، نویسنده رمان است و بنابراین شرح مصیبت‌هایی که بر او رفته، همان درگیری‌ها و دغدغه‌های نویسنده است، این انتخاب، گونه‌ای انتخاب دقیق و حساب‌شده است. شاید به همین علت باشد که کنترل داستان، وجوه شخصیت‌ها و جزئیات حوادث از دست سیلونه علی‌رغم گستردگی آن خارج نمی‌شوند.

شخصیت‌ها

شخصیت‌های رمان را می‌توان به شخصیت‌های اصلی و فرعی تقسیم‌بندی نمود. از آنجایی که رمان دارای شأن شخصیت‌محور است، حضور دن پائولو (شخصیت واقعی) یا به اصطلاح پیتر و سپینا (شخصیت مبدل، در لباس کشیش)، در همه جای داستان مشخص و مبنای حرکت رمان می‌باشد. اما شخصیت‌های اصلی دیگری نیز وجود دارند که به رمان جهت داده‌اند. به گونه‌ای که نمی‌توان با آنها برخورد شخصیت فرعی داشت، مانند دن بنه‌دتو، کشیش پیر و مؤثر در ذهن و اندیشه دن پائولو. شخصیتی که رمان با او آغاز می‌شود. کسی که پاپ اعظم با او مخالف و به خواهر او گفته است:

– این برادر شما به زمختی و بی‌نزاکتی دهاتی‌هاست و چنین اخلاقی برای یک معلم دبیرستان، از نظر ما قابل قبول نیست (ص ۱۸).
از این دست شخصیت‌ها می‌توان به دکتر ساکا اشاره کرد که علی‌رغم معرفی کم در رمان، می‌تواند خود به عنوان یک شخصیت داستانی برجسته تبدیل شود. همچنین کریستینا، راهبه‌ای است که در زندگی دن پائولو با نوشتن «مکالمه با کریستینا» وارد می‌شود و تا آخر رمان ادامه می‌یابد. به تصویری از این برخورد اشاره می‌شود:

– کریستینا مشغول شستن کف آشپزخانه است. دن پائولو به زحمت جرئت می‌کند به او بنگرد. اکنون احساس می‌کند که معنی عصمت چیست و از عفاف، سپری برای حفظ تن خود ساختن به چه معنی است (ص ۱۵۵).
شخصیت و فضایی که نویسنده از کریستینا ارائه می‌دهد، آنقدر استعداد دارد که خود مبنایی برای یک رمان قرار گیرد. خوب است که همه این ظرفیت‌ها را به حساب توانایی‌ها و قدرت سیلونه در خلق این اثر بگذاریم.

کلام طنز

رمان ذن و شراب را به عبارتی، رمانی مملو از طنز اجتماعی دانسته‌اند. در اینجا به نمونه‌ای از آن زبان اشاره می‌شود:

– من نمی‌فهمم چرا پدر مقدس یک کلمه حرف صریح و روشن درباره این جنگ تازه که در افریقا تدارک دیده می‌شود، بر زبان نمی‌آورد؟ امروز صبح وقتی از نماز مسح بیرون آمدم، کنچیتا، زن نانوا، جلو مرا گرفت. پسرش را به سربازی برده‌اند و او می‌خواست بداند که پاپ اعظم راجع به جنگ چه می‌گوید:

- خواهر عزیزم، پدر مقدس خوب می‌داند که حرف زدن با دهان پر به تندرستی زبان می‌رساند (ص ۲۲).

تحلیل رمان

رمان را از دو وجه می‌توان تحلیل کرد؛ اول آنکه شرایط اجتماعی و سیاسی جامعه در آن روزگار را دقیقاً کنکاش کنیم و آنچه که بر اندیشه مردم در اثر حضور فاشیسم موسولینی آمده است را بازخوانی و بازشناسی نماییم؛ دوم اینکه چگونه است که مارکسیسم در جامعه‌ای که کلیسا حضور جدی در ذهن و زبان عامه مردم دارد، با عدم موضع‌گیری بموقع و دقیق در برابر جبر سیاسی روزگار خود، باعث می‌شود که فرزندان خود را به دامی بیندازد تا بخشی مهم از قوای فکری آنها در طول سالیان متمادی هدر رود. راوی در نقش دانای کل، در مواردی بیانیه صادر می‌کند:

- دن پائولو در این فکر است که اول باید نقشه‌ای بریزد تا به او امکان بدهد از آن جامه کربه کشیشی به در آید و سپس با یکی - دو تن از اعضای قدیمی اتحادیه‌های سابق تماس بگیرد (ص ۲۱۱).

برای کسانی که آن دوران را تجربه کرده‌اند، مشخص است که اندیشه‌های مارکسیستی، همچون رودی خروشان، همه صحرای دل و دماغ آنها را مورد هجوم قرار می‌داد. بسیاری از کشورها در برابر این هجوم تاب نیاورده و بسیاری از فرزندان آنها، با بهشتی که از آن افکار ترسیم می‌شد، بار خویش را به آن سو برده و سعادت مردم خویش را در پیروی از آن اندیشه جست‌وجو می‌کردند؛ ولی بنا به شهادت تاریخ، بسیاری از اهل اندیشه با مطالعه دقیق آن افکار و بازدید از کشورهای کمونیستی، متوجه می‌شدند که همه حرف‌ها هم در آنجا خلاصه نشده است. خود سیلونه و آندره ژید نمونه‌ای از این بازگشتی‌ها و منتقدان اندیشه‌های سوسیالیسم می‌باشند.

اما رمان نُن و شراب روایت بحران فکری جوانی است که در آغاز، ضمن آشنایی با تعلیم مسیح، تحت تأثیر شرایط زمانه به سوسیالیسم گرایش پیدا می‌کند، اما پس از مدتی دچار تردیدی جدی و در نتیجه نگرانی‌های فکری می‌شود. مؤلفه‌های اصلی رمان بر شرایط حاکم بر اندیشه مردم، حکومت و اندیشه‌هایی که در پی به حکومت رسیدن لنین و استالین شهر به شهر گسترش یافته است، استوار است. کشیش دچار از خودبیگانگی شدیدی است و دوگانه بودن خود را دائماً تجربه می‌کند. این موضوع، که دستمایه بسیاری از نویسندگان این دوره است، در زمانه خود از هیچانی فوق‌العاده برخوردار است. این آثار مختص سیلونه نیست؛ کارانتزاکیس نیز در همین زمان و با همین موضوعات و در گستره‌ای وسیع‌تر به این مهم پرداخته است. در این اثر رابطه اعتقادی مردم در چند نسل با یکدیگر بررسی می‌گردد.

تصویر عمومی و غالب از قهرمان رمان سیلونه، ظاهراً آدمی ضد مذهب است؛ اما از این واقعیت نمی‌توان گذشت که در سراسر رمان، جوهره حقیقت حضرت مسیح در تنهایی‌های او روایت می‌شود. رمان نُن و شراب اثر سیلونه، از جمله رمان‌های سیاسی - مبارزاتی است

که درگیری مذهب، سوسیالیسم و سیاست روز را تحلیل می‌نماید. در روزگاری که هم مذهب - و در اینجا مسیحیت - و هم اندیشه قدرتمند زمانه، سوسیالیسم، مسئله اساسی مردم است، نویسنده آگاه به شرایط زمانه، به ثبت یک دوره اساسی در اندیشه ایتالیای دوران جنگ جهانی اول می‌پردازد. رمان به لحاظ زمانی، تصویرگر حدود سال‌های ۱۹۲۵ - ۱۹۳۵ میلادی (ص ۶۷) در ایتالیاست.

دن پائولو، کشیش - سوسیالیست هیجان‌زده دوره جوانی، پس از مدتی کسب تجربه، درگیر بحران روحی انتخاب راه درست می‌گردد. نگرانی او، انحطاط اخلاقی است که زندگی سیاسی و حرفه‌ای، حتی آبدیده‌ترین شخصیت‌ها را نیز به آن دچار می‌کند (ص ۱۳۶).

از اواخر فصل اول، با توجه به اشاره‌های مقدمه کتاب چنین به نظر می‌رسد که دن پائولو همان سیلونه، یعنی نویسنده، است. پرگویی و تصمیم بر انتخاب مسیر درست، از خلال گفت‌وگوی کشیش با خود - اول شخص - به این باور قوت می‌بخشد:

«اگر این وضع ادامه پیدا کند، من دیوانه خواهم شد» (ص ۱۳۷).
چنین به نظر می‌رسد که سیلونه می‌خواهد در پناه این رمان، نحوه دگرگونی فکری نسلی را که با ورود اندیشه‌های سوسیالیستی به ناچار دچار چالشی عظیم شده است، بیان کند. او در جای جای رمان، از قول قهرمان رمان که می‌تواند خود او باشد، به خواننده می‌گوید: «من در جهتی کاملاً مخالف با طریق مذهب، گسترش فکری یافتیم و اصول دیگری را جانشین اصول مسیحیت کردم» (ص ۴۲۴)؛ و این در حالی است که فطرت بیدار او ناچار به این اعتراف است که:

«مع‌هذا حتی در آن ادوار نیز که بیش از همیشه غرق در مشغله سیاسی خود بودم، در اعماق قلبم همواره احساس لذت می‌کردم از اینکه این پیرمرد در نقطه‌ای از این دنیا به حیات خود ادامه می‌دهد» (ص ۴۲۴).

زبان نویسنده، زبانی پخته و روان است. او اگرچه ناگزیر است که با افراد مختلفی از طبقات اجتماعی سر و کار داشته باشد و هر جا که لازم باشد، دست آنها را بگیرد و وارد داستان نماید و یا آنها را خارج نماید، اما زبانش شکسته نشده و با استحکام و صلابت، خود را تا انتها حفظ می‌کند. این زبان که پیگیر یک اندیشه است، روایت حوادثی است که خود دیده و تجربه کرده است.

زبان نویسنده
روان است
و پخته است
او اگرچه ناگزیر است
که با افراد مختلفی
از طبقات اجتماعی
سر و کار داشته باشد
و هر جا که لازم باشد
دست آنها را بگیرد
و وارد داستان نماید
و یا آنها را خارج نماید
اما زبانش شکسته
نشده و با استحکام
و صلابت، خود را
تا انتها حفظ می‌کند.
این زبان که پیگیر
یک اندیشه است،
روایت حوادثی
است که خود دیده
و تجربه کرده است.

تحلیل رمان نشان می‌دهد که یگانه راه عبور از شرایطی که فاشیسم موسولینی بر سراسر ایتالیا ایجاد کرده است و برای جان سالم به‌در بردن از آن وضع، فرار و پناه بردن به جایی است که پلیس در آنجا حضور نداشته باشد. آنجا کجاست؟ نویسنده، قهرمان خود را در آخرین لحظه وادار به فرار می‌کند.

نکته قابل توجه و انتظاری که از سیلونه می‌رود، این است که حتماً باید قهرمان داستان در درگیری با پلیس کشته شود؛ اما نویسنده این کار را روا نمی‌دارد. او با فراری دادن دن پائولو، فرصتی مناسب برای سرنوشت محتوم قهرمان از سویی و از سوی دیگر، راه‌هایی دیگر نیز که برای قهرمان داستان وجود دارند، را پیشنهاد می‌کند. آیا این راه می‌تواند راهی جلوی پای نویسندگانی بگذارد که تلاش می‌کنند قهرمان خود را به سرانجامی قابل انتظار بکشانند؟ نکته شایان ذکر اینکه گفته می‌شود سیلونه ادامه این رمان را در رمان دانه زبر برف پیگیری کرده است. اگر این سخن درست باشد، آیا آن را نباید به حساب خودخواهی نویسنده گذاشت؟

تصاویر

استادی سیلونه در به تصویر درآوردن زندگی روزمره انسان‌ها، اگرچه ممکن است مضمّن‌کننده باشد، اما دقت او را در تصویری از شرایط زندگی روستایی نشان می‌دهد:

در پیتراسکا، مانند بسیاری از دهات مجاور، مستراح‌های خصوصی وجود ندارد. بنا به عرف و عادت، سه نوع مستراح عمومی متداول شده است که عبارتند از سه بوته خار و این هر سه بوته را به فواصل معین، در سه نقطه در کنار نهری نشانده‌اند. در بهار، این بوته‌ها را شاخ و برگ می‌پوشاند و کسی که پشت آنها می‌نشیند، کم و بیش از نظرها پنهان می‌ماند؛ لیکن در پاییز و زمستان، وضع بسیار سخت و نامطبوع می‌شود. معمول چنین است که هر سه بوته به طبقه‌ای معین از سکنه ده اختصاص داشته باشد؛ بوته اول از آن فقیرترین دهقان‌ها (کافون‌ها) است؛ پشت بوته دوم، مالکان خرده‌پا می‌روند، و بوته سوم برای زن‌هاست. بچه‌ها معمولاً به

پشت کلیسا می‌روند (ص ۹۳).

در صحنه‌ای دیگر، پس از یک باران سیل‌آسا، سیلونه خرافات مردم را این گونه به تصویر می‌کشد:

«چند تن از کافون‌ها که خود را به ناقوس کلیسا رسانده‌اند، نوای دفع مصیبت می‌زنند. در جلو در خانه‌ها، مردم دیگ‌های وارونه می‌گذارند. زنان نیز از پنجره‌ها نوزادان قن‌داق شده خود را نشان می‌دهند. تمام این آداب و رسوم برای جلب ترخم قوای ماوراءالطبیعه اجرا می‌شود؛ ولی آن قوا به رحم نمی‌آیند» (ص ۱۳۹).

«کافون‌ها در تمام مدت روز غایبند و تا شب‌هنگام که آفتاب غروب می‌کند، به خانه بر نمی‌گردند و در وقت برگشتن، به صورت دسته‌های چند نفری از عقب خرهایشان، که همه ابزار کار خود را بر آنها بار کرده‌اند، راه می‌روند. دن پائولو از پنجره اتاقش ایشان را می‌بیند که آهسته و دشوار از دره بالا می‌آیند و طرز راه رفتنشان به شیوه‌ای است که خاص خودشان است؛ یعنی تنه خود را جلو می‌دهند؛ و این ناشی از عادت کلنگ زدن و چنگک زدن به زمین است، که با پشت دوتا انجام می‌دهند، و نیز ناشی از خوی فرمانبری و بندگی ایشان است» (ص ۱۶۶).

همچنین می‌توان به این تصویر توجه کرد: «آنگاه در راهرو دالان خانه سه دختر جوان ملبس به لباس‌های تیره پیش می‌آیند. هر سه، لاغر و پریده‌رنگ و شبیه کرم هستند و انسان را به یاد سه نهال می‌اندازند که در سرداب روییده باشند. اینها دختران زابالیونه هستند» (ص ۲۲۶).

پی‌نوشت

* استادیار گروه پژوهش هنر دانشگاه تربیت مدرس

کتابنامه

- سیلونه، اینیاتیسیو، ۱۳۸۱، نان و شراب. ترجمه محمد قاضی. چاپ شانزدهم، تهران: زرین.

غلط‌های تایپی

صفحه	غلط	صحیح
ص ۳۲، سطر آخر	ما نغمه‌های رثایی خواندیم و شما نگریستند.	... و شما نگریستید.
ص ۳۲، س ۱۵	بلکه منحرف شده و نحت بردگی و انقیاد درآمده	... تحت بردگی ...
ص ۷۶	ضمناً قهوه خود را می‌نوشت و دهانش را صدا می‌دهد	... و از دهانش صداهایی را بیرون می‌دهد
ص ۳۵، س ۸	کنچینیتو که از جا بلند می‌شود، ...	کنچینیتو از جا بلند می‌شود، ...
۲۶۹، س ۱	معیادگاه	معیادگاه
ص ۳۰۵، س ۲۲	همیشه آهنگ واحدی می‌زنند؛ چنان که آدم کسل می‌شود و دلش به هم می‌خورد.	... حالش به هم می‌خورد.
ص ۳۱۹، س ۱۲	بیچاره کافون‌ها! نان ندارند بخورند؛ آن وقت شما انتظار دارید که به سیاست بپردازید	... بپردازند.
ص ۳۸۴	فردای آن روز گفت‌وگو از نو آغاز می‌یابد	می‌شود
ص ۴۲۹	تلاشی است برای با هم بودن و ...	تلاشی است برای با هم بودن و ...